گفت‌وگو با خانواده شهید یوسف نوروزی از شهدای دوران دفاع مقدس

حس مادرانه‌ام می‌گفت یوسفم دیگر برنمی‌گردد!

■ مبینا شانلو

دست‌پرورده رزق حلال مادری مهربان و پدری کشاورز بود. رزقی که بی‌شک در تربیت و عاقبت به‌خیری‌اش تأثیر داشت. کمی بعد که قد کشید، شد نان‌آور خانه و خیلی زود این مادر بود که دردانه‌اش را از زیر آب و آیینه و قرآن رد می‌کرد تا درس رزمندگی را در مکتب جبهه و جنگ تلمذ کند. مادر در آخرین وداع دلش را دخیل نگاهی کرد که می‌دانست بازگشتی برایش نیست. کمی بعد شهید یوسف نوروزی در ۲۹ مرداد ۶۶ در عملیات نصر ۷ مزد مجاهدت‌های خالصانه‌اش را با شهادت گرفت و آسمانی شد. متن پیش رو ماحصل همکلامی ما با مادر شهید یوسف نوروزی است. خواندنش خالی از لطف نیست.

■ **روستای قالیباف**

پسرم یوسف متولد اول مهر ۴۷ روستای قالیباف از توابع آرادان است. بچه‌ها در خانواده‌ای مذهبی و متدین رشد کردند.

من پنج پسر و سه دختر داشتم که همسرم از طریق کشاورزی و دامداری خانواده پرجمعیت‌مان را اداره می‌کرد. وقتی یوسف هفت ساله شد، به دلیل نداشتن مدرسه در روستا و طولانی بودن مسیر شهر به همراه برادرش به قائمشهر رفت. او در این شهر به دبستان رفت و تا پنجم ابتدایی را در مدرسه مهدیه مشغول تحصیل شد اما به دلیل فقر مالی ادامه تحصیل نداد و برای تأمین مخارج زندگی به شغل بنایی رو آورد.

■ **جهادگر رزمنده**

وقتی از آب و گل درآمد، به همراه چند نفر دیگر از بچه‌های محلّه‌اش که در قائمشهر بودند، اتاق جداگانه‌ای اجاره کردند تا سربار برادرش نباشد. وقتی با هم قائمشهر بودند، یک روز یوسف به برادرش گفته بود داداش! امروز برویم تفریح. برادرش گفته بود باشد، فکر خوبی است. تنوع هم می‌شود. چند نفر دیگر هم با آنها بودند. رفته بودند جنگل؛ جایی که رودخانه داشت. برادرش تعریف می‌کرد وقتی به آنجا رسیدیم، دیدیم آب رودخانه زیاد است. شلوارها را بالا زدیم و از آب رد شدیم. یوسف از روی سنگ سر خورد و افتاد داخل آب. لباسش خیس شده بود. با دیدن سر و وضع یوسف، سر به سرش گذاشتیم و خندیدیم. بعد از آن به کلبه‌ای که وسط جنگل بود رفتیم و آتش روشن کردیم تا لباس یوسف خشک شود. خنده‌های آن روز یوسف از ذهنم خارج نمی‌شود.

■ **آخرین وداع**

تا قبل از رفتن به خدمت در قائمشهر بود. وقتی به سن خدمت رسید، به گرمسار رفت و از طریق جهاد با عضویت سرباز به منطقه سردشت اعزام شد. سرش خم بود و داشت بند پوتینش را می‌بست. بوسیدمش و ساک را به دستش دادم و قرآن در دست، پشت سرش راه افتادم. سه بار از زیر قرآن ردّش کردم. بار آخر که از زیر قرآن رد شد، دوباره برگشت و پشت سرش را نگاه کرد؛ با همان نگاه ملتمسانه گفت مادر! مرا ببخش و حلالم کن. برای دلداری‌اش لبخند زدم و گفتم مادر به قربانت! این چه حرفی است؟ ساک را از این دست به آن دست گرفت و گفت جنگ است. معلوم نیست که چه پیش می‌آید. گفتم به خدا سپردمت! خودش کمکت می‌کند اما یک حس غریبی در درونم فریاد می‌زد: «یوسفت دیگر برنمی‌گردد.»

■ **مقام شهید**

قبل از اینکه خبر شهادتش را برایم بیاورند خواب عجیبی دیدم؛ در خواب دیدم که جلو ایوان امامزاده عبدالله روستای قالیباف ایستاده‌ام. مردی با محاسن مشکی و قامت بلند گفت این را از من بگیر! از ترس زبانم بند آمده بود، با ترس گفتم: «ش... شما؟» به امامزاده اشاره کرد و گفت: «صاحب این...» گفتم آقا! این چی هست؟ جواب داد برای شماست. با ترس یک قدم پیش گذاشتم. دستم را به طرفش دراز کردم. روسری و چادر بود که از او گرفتم. آنها را پوشیدم و چادر و روسری خودم را روی چوب رختی که در ایوان امامزاده بود آویزان کردم. بعد از چند لحظه باز هم او ظاهر شد و به یک نقطه اشاره کرد و گفت اینجا جایگاه همیشگی توست.

وقتی از خواب بیدار شدم، از وحشت خیس عرق بودم. دلم هزار راه رفت. دو روز بعد خوابم تعبیر شد. آن جایگاهی که در خواب به من نشان داده بودند، قبر یوسف شد. یوسف پس از دو ماه خدمت در جبهه، سرانجام در ۲۹ مرداد ۱۳۶۶ در عملیات نصر ۷، با اصابت ترکش به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش را در گلزار شهدای امامزاده عبدالله به خاک سپردیم.

> دو روز بعد خوابم تعبیر شد. آن جایگاهی که در خواب به من نشان داده بودند، قبر یوسف شد. یوسف پس از دو ماه خدمت در جبهه، سرانجام در ۲۹ مرداد ۱۳۶۶ در عملیات نصر ۷، با اصابت ترکش به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش را در گلزار شهدای امامزاده عبدالله به خاک سپردیم

■ **کامیون گندم**

یکی از دوستانش بعد از شهادت یوسف خاطره‌ای جالب از او برایمان روایت کرد. گفت آموزش را در همدان گذراندیم. یک مرخصی ۴۸ ساعته داشتیم. به یوسف گفتم چطور است در این فرصت کوتاه برویم روستا و برگردیم؟ از خیر این مرخصی بگذریم. کمی این پا و آن پا کرد و گفت نه، هر طور شده باید شبانه راه بیفتیم. راه افتادیم. وقتی به تهران رسیدیم، ساعت از یک و نیم شب گذشته بود. من نگران بودم و زیر لب غر و لند می‌کردم که چرا به حرفم گوش نکرد و... بگو مگو داشتیم که ناگهان صدای کامیونی که بار گندم داشت ما را به خود آورد. یوسف تا چشمش به آن ماشین افتاد، دست تکان داد. ماشین ایستاد. عصبانی شدم و گفتم یوسف! معلومه چه کار می‌کنی؟ او بدون اینکه به من توجه کند، به در کامیون آویزان شد و با راننده حرف زد. راننده که سبیل کلفت و پرپشتی داشت، با صدای بم و گرفته‌ای گفت مگر نمی‌بینی جا ندارم پسر؟ یوسف گفت اگر اجازه بدهی روی بار می‌نشینیم تا گرمسار. راننده وقتی سماجت یوسف را دید، سرش را خاراند و بدنش را کش و قوسی داد و گفت یک وقت خوابتان نبرد، بیفتید کار دستم بدهید. یوسف زودتر از من به حرف آمد و گفت نه آقا خیالتان راحت! هر دو پریدیم بالا و روی بار ماشین نشستیم. ماشین پت‌پتی کرد و راه افتاد. من که تا چند لحظه پیش ناامید شده بودم و مدام غر می‌زدم، سرگرمه‌هایم باز شد و گفتم یوسف! وای به حالت می‌شد اگر این کامیون قراضه پیداش نمی‌شد. یوسف با خنده گفت پیاده راه می‌افتادیم طرف گرمسار. آن شب با همه سختی‌هایش خیلی به ما خوش گذشت. یادش گرامی باد.

گفت‌وگو

۲ خاطره کوتاه از محرم در جبهه‌های دفاع مقدس در گفت‌وگو با ۲ رزمنده

یاحسین(ع) گفتن‌های جبهه حال و هوای دیگری داشت

■ **علیرضا محمدی**

متن زیر دو خاطره کوتاه از برگزاری مراسم عزاداری سیدالشهدا(ع) در فضای جبهه‌هاست که در گفت‌وگو با دو رزمنده دفاع مقدس تقدیم حضورتان می‌شود.

■ **جانباز علی بیگی؛ محرم در مهاباد**

من قبل از شروع رسمی جنگ تحمیلی وارد سپاه شدم و در مهرماه ۱۳۵۸ درست یک سال قبل از شروع جنگ، به همراه گردان پنجم سپاه به مهاباد رفتیم. پادگان ارتش در این شهر داخل یک فرعی و تقریباً خارج شهر قرار داشت.

مهاباد از قدیم خاستگاه ضدانقلاب بود و ما آنجا با گروه‌های قدر ضدانقلاب طرف بودیم. به همین خاطر تا مدت‌ها داخل مقرمان زندانی بودیم و نمی‌توانستیم راحت تردد کنیم. چون از ساختمان‌های مقابل به طرف ما تیراندازی می‌شد.

مدتی که ماندیم، شهید اصغر وصالی به عنوان فرمانده ما طرح‌هایی را اجرا کرد و از پاکسازی خانه‌های روبه‌روی پادگان شروع کردیم و رفته رفته پاکسازی را به نقاط دیگر شهر کشاندیم. در همین اثنا هم بود که قضیه هیئت حسن نیت و توافق موقت با احزاب موجود در کردستان پیش آمد.

یادم نیست ماه محرم قبل از این توافق بود یا بعد از آن، وقتی می‌خواستیم مراسم برگزار کنیم، محدودیت‌هایی داشتیم. اغلب مردم سنی‌مذهب بودند و مراعات‌شان را می‌کردیم اما کمی بعد متوجه شدیم مردم عادی هیچ مشکلی با برگزاری مراسم عزاداری امام حسین(ع) ندارند و برعکس برای ایشان و خاندان گرامی حضرت رسول(ص) احترام خاصی قائل هستند ولی همان گروه‌های ضدانقلاب که هم با ما و هم با مردم برخورد داشتند، سعی می‌کردند شیطنت کنند و هر از گاهی در حالی که از اتومبیل‌های‌شان صدای هلهله و شادی بلند بود، با سرعت از مقابل مقرمان عبور می‌کردند و به قول خودشان می‌خواستند میانه ما و مردم را برهم بزنند. آن ماه محرم در یک شهر ضدانقلاب زده، ویژگی‌های خاص خودش را داشت.

فضای آنجا و قرار داشتن در معرض حملات مخفیانه گروهک‌ها باعث می‌شد عزاداری در چنین شرایطی خاطره‌ای برایم رقم بزند که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم.

■ **محمد حیدری رزمنده لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع)**

من در سن ۲۰ سالگی به جبهه رفتم. قبل از آن در بسیج فعالیت می‌کردم و چون مادرم خدابیامرز اجازه رفتن به جبهه نمی‌داد، نمی‌توانستم به جبهه بروم.

نهایتاً سال ۶۳ برای اولین بار با کلی اصرار به خانواده، اعزام گرفتم. تقریباً یک ماهی در منطقه بودم که به ایام ماه محرم رسیدیم. آن موقع در دوکوهه و مقرهای اصلی لشکرها، مراسم ماندگاری برگزار می‌شد.

خیلی از مواقع قبل از اینکه به نمازخانه برویم، دسته‌های سینه‌زنی را از جلوی آسایشگاه‌ها تا حسینیه لشکر برپا می‌کردیم. اینکه می‌گویند هر چیزی حال می‌خواهد، عین واقعیت است. همین یاحسین(ع) گفتن‌های ما در جبهه شور دیگری داشت. حسین همان بود و ما هم همان آدم‌های توی شهر، ولی محیط جبهه و خلوص آنجا و احساس نزدیکی به شهادت، حس دیگری به آدم می‌بخشید.

شهید آوینی می‌گوید قصه ما ریشه در کربلا دارد. اصلاً جبهه‌های ما تکرار عاشورا بود. به همین خاطر احساس می‌کردیم ما هم در رکاب آقا امام حسین(ع) هستیم. هرچند با صدها سال فاصله، ولی اعتقادات بعد زمانی و مکانی نمی‌شناسد خصوصاً که رهبری حضرت امام(ره) به عنوان نایب امام زمان(عج) در تداوم رهبری ائمه اطهار بود.

سال ۶۵ هم باز توفیق حاصل شد تا در ایام محرم به جبهه بروم.

آن زمان عملیات خاصی نبود. در کردستان بودیم و در یک جمع چند نفره در بلندی‌های مشرف به مریوان یک مراسم باحال برگزار کردیم.

اصلاً خاصیت مجلس عزای امام حسین(ع) این است که امکانات نمی‌خواهد بلکه خلوص می‌خواهد.

آن محرم در کنار چهار یا پنج نفر از همرزمان و با مداحی یکی از بچه‌ها که اصلاً کارش مداحی نبود، چنان خاطره‌ای برای همه ما شد که الان هم بعد از گذشت چندین سال فراموشش نمی‌کنیم. یاحسین(ع) گفتن‌های جبهه حال و هوای دیگری داشت.

> آن محرم در کنار چهار یا پنج نفر از همرزمان و با مداحی یکی از بچه‌ها که اصلاً کارش مداحی نبود، چنان خاطره‌ای برای همه ما شد که الان هم بعد از گذشت چندین سال فراموشش نمی‌کنیم. یاحسین(ع) گفتن‌های جبهه حال و هوای دیگری داشت

نگاه

با پیرترین رزمندگان دفاع مقدس آشنا شوید

حبیب بن مظاهرهایی که امام‌شان را تنها نگذاشتند

■ آرمان شریف

دفاع مقدس جلوه‌های به یادماندنی از همبستگی پیر و جوان را به جهانیان نشان داده است. در این آوردگاه سخت، همه دست در دست هم برای یک هدف مقابل دشمن متجاوز بعثی می‌ایستادند و اجازه نمی‌دادند سپاه دشمن نقشه‌هایش را عملی کند. در میان نفراتی که به عنوان رزمنده در جبهه حضور داشتند، حضور افراد مسن و پیر بیشتر از بقیه به چشم می‌آمد. کسانی که حبیب‌بن مظاهر را به عنوان الگویشان برای جهاد در نظر گرفته بودند و با غیرتی وصف‌نشدنی می‌جنگیدند.

متأسفانه بیشتر رزمندگانی که با سنین بالا پا به جبهه گذاشتند، امروز دیگر در میان ما نیستند ولی یاد و خاطره رشادت‌هایشان در هر صفحه روزگار جاری است و تاریخ هیچ‌گاه جوانمردی و مردانگی‌شان را فراموش نخواهد کرد. شاید خیلی دقیق نتوان گفت که پیرترین رزمنده دفاع مقدس کیست ولی با مرور آمار و ارقام می‌توان به چند نام رسید. «حاج‌قربان نوروزی» با ۱۰۵ سال سن یکی از رزمندگانی است که با سن بالایش پا به جبهه گذاشت. حاج‌قربان از نیروهای واحد تخریب لشکر ۵ نصر بود و محبوبیت زیادی بین رزمندگان داشت. او اولین کسی بود که صبح‌ها در دوی صبحگاهی شرکت می‌کرد و پرچم به دست جلودار ورزش صبحگاهی بود. حاجی بعد از جنگ هم لباس بسیجی را از تنش بیرون نیاورد.

«زرعباس تنگستانی» با ۹۵ سال سن از برازجان بوشهر با محاسنی سفید پا به جبهه گذاشت و در برهه زمانی سال ۶۰ و اوایل ۶۱ پیرترین رزمنده‌ای بود که در گروهان شهید مطهری از تیپ کربلا خدمت می‌کرد. رزمندگان به این رزمنده باروحیه «بابا» می‌گفتند. خودش به بچه‌ها می‌گفت: «زمان رئیسعلی دلواری من جزو سربازانش بودم. آن موقع سرباز رئیسعلی دلواری بودم و الان سرباز خمینی هستم.» به رزمنده‌های جوان دور و برش می‌گفت: «باید تا سن من مقاومت کنید.» این رزمنده دلیر و خستگی‌ناپذیر حدود هفت ماه بعد از حضور در جبهه به رحمت خدا رفت. شعبانعلی قربانی رزمنده دیگری است که سال ۱۲۸۹ شمسی در کبودرآهنگ همدان به دنیا آمد و سابقه ۳۳ ماه حضور در جبهه‌های نبرد را داشت. حضور او در خط مقدم جبهه و برخی عملیات‌های تیپ انصارالحسین(ع) استان همدان در سن ۷۵ سالگی مایه دلگرمی رزمندگان دفاع مقدس بود.

> «زرعباس تنگستانی» با ۹۵ سال سن از برازجان بوشهر با محاسنی سفید پا به جبهه گذاشت و در برهه زمانی سال ۶۰ و اوایل ۶۱ پیرترین رزمنده‌ای بود که در گروهان شهید مطهری از تیپ کربلا خدمت می‌کرد

این رزمنده دفاع مقدس در سن ۹۳ سالگی در سال ۱۳۸۲ بر اثر کهولت سن به دیار باقی شتافت. رزمندگان حضور فعال ایشان و روحیه بالایش در جبهه‌ها را فراموش نمی‌کنند. صفرقلی رحمانیان نیز رزمنده دیگری است که با سن و سال بالایش در جبهه حضور پیدا کرد و پا به پای جوانان در عملیات‌های مختلف شرکت می‌کرد. رحمانیان با تجربه بالا و جهانبینی وسیعش در بزنگاه‌های مختلفی به کمک جوانان می‌آمد و باعث افزایش روحیه‌شان می‌شد. رحمانیان در اول مهر ۱۲۸۵ به دنیا آمده بود و سابقه ۶۶ ماه حضور در جبهه‌ها را داشت.

از او به عنوان پیرترین رزمنده دوران دفاع مقدس نیز یاد می‌شود. او در خط مقدم جبهه و در عملیات‌های مختلفی از جمله فاو، بیت‌المقدس و عملیات محرم حضور داشت و پا به پای رزمندگان در جبهه حق علیه باطل با دشمنان می‌جنگید. صفرقلی رحمانیان سال ۱۳۹۲ در سن ۱۰۷ سالگی به علت کهولت سن و تنگی نفس، در بیمارستان ولیعصر(عج) فسا دارفانی را وداع گفت. «گل‌محمد کاملی» نیز یکی از مسن‌ترین رزمندگانی بود که از خراسان شمالی پا به جبهه گذاشت و اهل شهرستان راز در دوران دفاع مقدس ۶۰ سال سن داشت. این رزمنده باغیرت در ۵۴ سالگی عازم جبهه شد و ۶۵ ماه در جبهه‌ها حضور داشت. او دلیل رفتنش به جبهه را چنین توصیف می‌کند: «وقتی امام (ره) فرمودند: پیر و جوان برای دفاع از کشور و اسلام و پشتیبانی از انقلاب اسلامی به جبهه‌ها بروند من هم چون عاشق امام (ره) بودم به جبهه رفتم و اینکه می‌دیدم کشورم در خطر است و باید کاری انجام دهم.» زین‌العابدین مؤمن‌زاده که متولد سال ۱۲۹۰ بود نیز یکی دیگر از رزمندگان سن و سال‌دار دفاع مقدس است. او سال ۶۵ در کنار رزمندگان لشکر ۳۳ هوابرد المهدی(عج) و در منطقه ابوقریب شش ماه در جبهه‌های حق علیه باطل حضور داشت. «حاج‌شهریار آل‌احمدی» نیز یکی دیگر از رزمندگان مسن دفاع مقدس بود که در جبهه حضور پیدا کرد. آل‌احمدی در سال ۱۳۹۶ در سن ۸۳ سالگی دار فانی را وداع گفت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۱۶

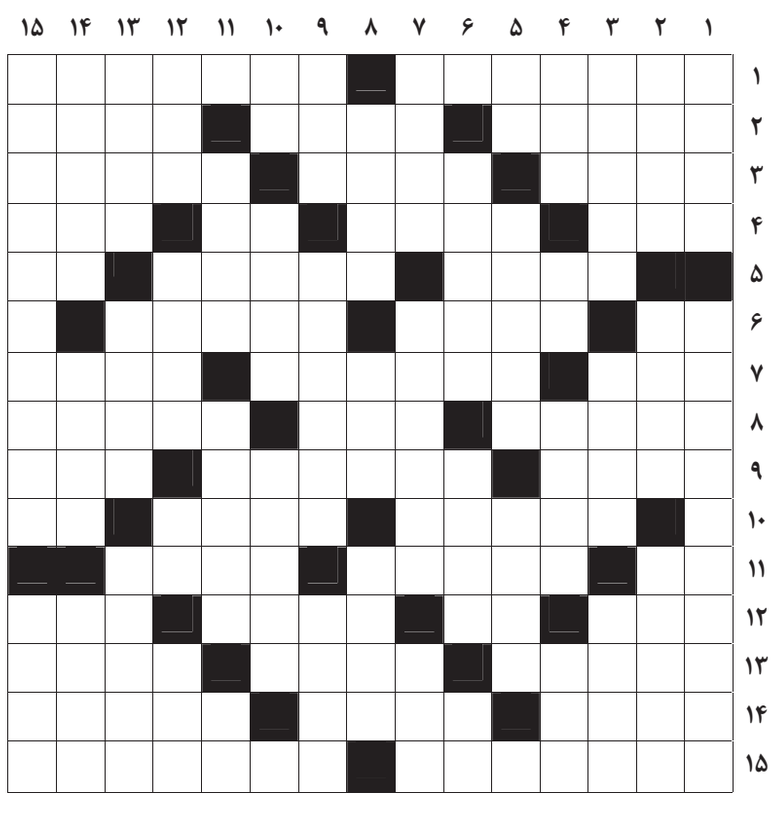

از راست به چپ

■ ۱- کنایه از جهان زودگذر است- فقیر و تهیدست ■ ۲- قبیله و طایفه- پرنده پا بلند- داستان ادبی ■ ۳- جودوی چینی- روایت‌کننده- شاعر مروزی ■ ۴- هنر انگلیسی- رگ گیاه- دانه خوشبو- ترش و شیرین ■ ۵- جیره- جمع کلمه- آقای آلمانی ■ ۶- مزه ناتمام- حلال رنگ- هراس ■ ۷- الفت- بخت آزمایی- پیروی کردن ■ ۸- دلواپس- نوعی زندان- نام‌های خاص ■ ۹- هوس باردار- واحد بزرگ نیروهای قزاق در دوره قاجار- کلام الهی که بر پیامبر نازل می شد ■ ۱۰- از ساخته‌های داریوش مهرجویی- آراستگی صفات- درخت انگور ■ ۱۱- تکیه بر پشتی- نوعی قلم تایپ- زیرک ■ ۱۲- مردم قرآنی- ناشنوا- بیماری سگی- از جبهه‌های جنگ تحمیلی ۱۳- قطعی برای کتاب- وسیله نجاری و آشپزخانه- اگر فل داشت گل زیبایی می‌شد ■ ۱۴- پول چین- نمایش طنز- تخت و سریر ■ ۱۵- ساماندهی کارها- ستایشگر

از بالا به پایین

۱- نزاع- دروازه‌بان بایرن مونیخ ■ ۲- تمدنی در بینالنهرین- نوعی مار- نفت سیاه ■ ۳- واحد اندازه‌گیری زمین لرزه- شهر تشنه فریب- اسلوب و روش سخن ■ ۴- پایین؛ به سوی پایین- اسب تبریزی- مرد بی زن- خودروی فرانسوی ■ ۵- همراه ناله- گازی است بی رنگ و دارای بوی زننده- کلمه تأیید خارجی ■ ۶- بالای زیربنا- نوعی میمون- نیم‌تنه ■ ۷- پهلوانان- ماشین چاپ و بسته بندی- باقی جان ■ ۸- بچه- مادر باران- کوه نزدیک تبریز ■ ۹- جواب مثبت- اسکی استقامت- چرم خوشبو ■ ۱۰- سرسلسله اعداد- یار همایون- نفس بد ■ ۱۱- به سر گذاشتنی- منسوب به اداره- حرف خطاب ■ ۱۲- دندان آسیا- نوعی حج- قدیم یکپا- پیامبر کشتی‌بان ■ ۱۳- پیشوای دینی- ساده‌دل- حشره نابالغ ■ ۱۴- خانواده- جادوگر- یار بیل ■ ۱۵- پینگ پنگ- نویسنده فرانسوی کتاب بینوایان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱		۷			
۲			۵			۹		
		۵				۲		۳
			۲	۴			۳	
۷	۲				۸			
		۱					۸	
۹								۴
			۹	۳				
۶		۸						۵

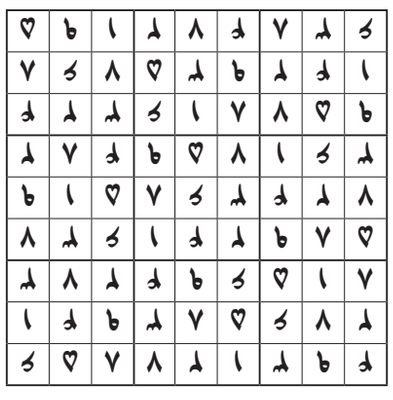

جدول کلمات متقاطع
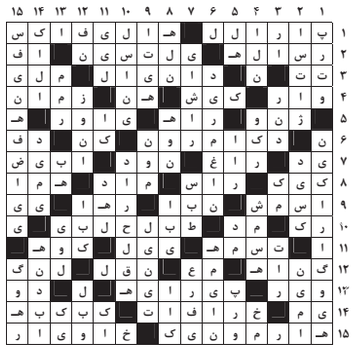
پاسخ جدول شماره ۶۰۱۵